

تاملی در باب زن، زبان و سیاست در ایران معاصر

قواعد متغیر بازی زندگی

✓ زهرا حمیدی مترجم

جایگاهی بوده، بنابراین وضعیت قراردادی و دلالتی است. پس زبان منطقی در خود ندارد و هر جا شئی غایب باشد کلمه‌ای جای آن می‌نشیند. عناصر این نظریه را می‌توان چنین تلخیص نمود

۱ - واژگان نشانه معناست.
۲ - رابطه واژه و معنا از نوع جایگاهی است.
۳ - گزاره‌ها ترکیبی از واژگان هستند که خودشان معنایی ندارند.

بنابراین واژگان اصالت ندارند و به مرور آموخته می‌شود، خصلت آن آموزشی است.

در زبان اشاره‌ای، زبان به منزله نظامی از نشانه‌هاست که از طریق ارتباط داشتن هر نشانه با چیزی که بر آن دلالت دارد معنا پیدا می‌کند.

اساس این نظریه این است که زبان واژگانی قراردادی هستند که هیچ‌گاه واقع را باز نمی‌نمایند، بلکه به واقع اشاره دارند، زبانها نشانه‌اند که به مرور آموخته می‌شوند ولی بین آنها هیچ رابطه ذاتی نیست (کلمه سبب با خود سبب یا علامت راندگی) به همین خاطر با قراردادی جدید می‌توان علامت اشاره‌ای را عوض نمود و به جای آن علامت دیگری قرارداد. افراد نیز تنها درون یک وضعیت خاص قادر به درک آن علامت و نشانه‌ها خواهند بود. خارج از محدوده علامت بی-معنا و نامفهوم می‌شوند و یکنگشتان با نقل قولی از اگوستین؛ زبان را واژگانی می‌داند که کودک از بزرگسالان می‌آموزد و سپس خود به مرور آن را بکار می‌گیرد.

« هنگامی که آنان (بزرگترها) چیزی را نام می‌برند و در همین حال به سوی چیزی حرکت می‌کردند؛ این را من می‌دیدم و می‌فهمیدم آوایی که ادا می‌کنند چیزی را که می‌خواهند بدان اشاره کنند. صدا می‌زنند... پس با شنیدن واژه‌هایی که مکرر در جایگاه درست خود در جمله‌های مختلف

مقدمه
نظریه‌های زبانی و مسئله زن

وضعیت دوگانه زندگی سیاسی و اجتماعی زنان در ایران امروز تبدیل به یکی از دغدغه‌های اصلی شده است. سه دهه تجربه انقلاب اسلامی، هر چند با نوآوری‌های خاصی در حوزه مشارکت‌های سیاسی و اجتماعی زنان همراه بوده ولی تعارض بین سنت و تجدد حل مشکلات را ناممکن می‌سازد. ورود مفاهیم جدید و نیز رویارویی با غرب منجر به تولید واژگان نو و به چالش کشیدن زندگی سنتی گردیده است. امروزه از سویی زنان به مشارکت در بیشتر حوزه‌ها تشویق می‌شوند و از سوی دیگر در برخی موارد اراده محدود سازی همچنان جریان دارد. زندگی سیاسی زنان آمیزه‌ای از اعتراض و انطباق، مقاومت و تسلیم و نوسان بین سنت و تجدد باقی می‌ماند.

برای تحلیل این وضعیت دوگانه از ابزارهای مختلفی استفاده شده است که تحلیلهای زبانی از آن جمله است. توجه به زبان و الزامات زبانی در تحلیل مسائل سیاسی امروزه کاربرد بیشتری یافته است.

در این تحقیق بیشتر به آموزه‌های زبانی مهلم از ویگنشتاین تکیه خواهیم کرد.

زبان شفاهی جدید آنگونه که ویگنشتاین در پژوهشهای فلسفی مد نظر داشت با نظریات قبلی زبان تفاوت‌های بسیار دارد.

الگوهای بیان شده در نظریه‌های زبانی عبارتند از:

۱ - نظریه نشانه‌های زبان
۲ - نظریه تصویری زبان
۳ - نظریه کاربردی زبان
به نظر ویگنشتاین نظریه نشانه‌های زبان منسوب به اگوستین است.

در این نظریه هر کلمه‌ای در زبان اشاره‌ای به چیزی در بیرون است. نوع رابطه بین واژگان و اشیاء و معانی از نوع

مدرنیسم با توانی که دارد منتظر نتایج بحث‌های نظری راجع به سنت و مدرنیسم نخواهد نشست و با قدرت و جذابیت - دیر یا زود - خود را به شکلی تحمیل خواهد کرد. مدرنیسم هم روندی اجتناب‌ناپذیر و هم پدیده‌ای غیر قابل بازگشت است.

ایران کنونی نمی‌تواند با پشت پا زدن به پدیده‌های مدرن پذیرفته شده، به یک قرن پیش بازگردد؛ همان‌طور که ایران قرن آتی نمی‌تواند همانند ایران کنونی باشد.

وظیفه نخبگان ما در این میان تمهید مباحث نظری سنت و مدرنیسم و ایجاد سنتی بهینه از اختلاط فرهنگ‌هاست. بدون شک در جامعه اسلامی، سنتز متولد شده نباید با احکام الزامی شرع منافات داشته باشد. احزاب نیز همانند دیگر پدیده‌های مدرن، دیر یا زود، خواهند آمد. تو گویی اراده ما تنها در زمان و شکل ورودش موثر می‌افتد. کوشش ما باید با توجه به سنت و دین، صرف ایجاد زمینه‌های مناسب و بهینه آن و نظریه‌پردازی منطقی شود.

اینک جامعه ایران در برهه خاصی از تاریخ خود واقع شده است و نیاز مبرمی به توسعه سیاسی و اقتصادی دارد. در عین حال، موانع مهمی نیز بر سر راه آن مشاهده می‌شود. به واقع چاره‌ای جز فشار از پایین هرم قدرت (مردم) و چانه‌زنی از بالای هرم (نخبگان و سرامدان) نیست. حزب در راستای توسعه سیاسی و اقتصادی و کنترل و تحدید قدرت بنابر عقل و سیره عقلا، ابزار مناسبی تلقی می‌شود. پس علاوه بر آنکه حزب به خودی خود خواهد آمد، لازم است به استقبال آن برویم. البته در نظر گرفتن جهات جانبی قضیه و ورود تدریجی آن نیز ضروری به نظر می‌رسد.

۸- نتیجه

- حزب، پدیده‌ای نوین است.
- در دین از پدیده‌های نوین بحث نشده است، پس دین مستقیماً به آنها نمی‌پردازد.

- در عین حال، احتمال تلاطم با عدم سازگاری مبانی کلامی - فقهی با پدیده‌های مدرن وجود دارد.
- علاوه بر آن، بر اساس مبانی دینی، می‌توان پدیده‌های نوین را به‌مثابه مسائل مستحدثه پاسخ گفت.

- دین برای پاسخگویی به پدیده‌های مدرن در سطح نظری و مصداقی، به مباحث کارشناسی نیاز دارد. در اینجا جهات مثبت و منفی پدیده‌های نوینی چون احزاب باید مورد کنکاش قرار گیرد.

- چه‌بسا دین برخی پدیده‌های مدرن را به سیره عقلا و در منطقه‌الفرغ قرار داده باشد. در چنین مواردی دین، حکمی الزامی نسبت به اینگونه پدیده‌ها ندارد.

- حزب، همچون دیگر پدیده‌های مدرن، خوانا نخواهد و دیر یا زود، خواهد آمد.

- در خصوص مصداق ایران اسلامی، بر اساس مباحث کارشناسی، حزب می‌تواند کارآیی زیادی در توسعه سیاسی و اقتصادی داشته باشد.

بنابراین، نه تنها وجوب شرعی احزاب از باب مقدمه واجب (یا از هر باب دیگر) اثبات نمی‌شود؛ بلکه اصولاً لازم نیست در چنین مواردی پای دین و مبانی آن را به میان کشیم و از آن مایه بگذاریم.

بکار رفته‌اند به تدریج یاد گرفتیم که بفهمیم به چه چیز دلالت می‌کنند و پس از آن یاد گرفتیم با دهانم این نشانه‌ها را شکل دهم از آنها برای بیان خواسته‌های خود بهره گرفتیم».

به نظر ویگنشتاین توصیف آگوستین از زبان آموزی همانند سفر به سرزمین بیگانه است.

«آگوستین یادگیری زبان انسانی را چنان وصف می‌کند که گویی کودک به یک کشور بیگانه آمده و زبان آن کشور را نمی‌فهمد؛ یعنی انگار پیشتر زبانی داشته، اما نه این زبان را. یا باز هم به گونه‌ای دیگر: انگار کودک پیشتر می‌توانسته ببیند، فقط حرف زدن بلد نبوده و اندیشیدن اینجا معنایی دارد مانند «سخن گفتن با خود».

به نظر آگوستین زبان واسطه افکار و امیال ماست، ولی ویگنشتاین آنرا فرایندی می‌داند که با توجه به نیاز ما و به مرور آموخته می‌شود، ویگنشتاین در تقابل با نظریه آگوستین می‌نویسد: (این کودکان برای انجام دادن این اعمال بار می‌آیند. تا این واژه‌ها را به هنگام نیاز به کار برند و به همین نحو به کلمات دیگران واکنش نشان دهند).

در نظریه اشاره‌ای؛ زبان تنها برای اشاره بود بنابراین تنوع زبانی نیز اشکالی به وجود نمی‌آورد زبان و واژه در این‌جا هیچ معنایی ندارد و معنایی را هم نمی‌رساند؛ تنها علائمی قراردادی، دلالتی و مقطعی بوده نام اصالت دارد ولی جمله اصالتی ندارد.

بنیضیه اصالت نام‌ها به زمانهای دور و به کتاب تورات می‌رسد. طبق این نظریه نام‌ها به انسان باد داده شده است: (خداوند متعال بر روی زمین تمام حیوانات و بر آسمان تمام پرندگان را خلق کرد؛ و آنها را برای آدم آورد تا بنگرد او آنها را چه می‌نامند؛ و هر آنچه که آدم هر موجود زنده‌ای را نامید، از آن پس، نام آنها شد. و آدم به تمام چار پایان و به تمام پرندگان هوا و به هر حیوانی نامی نهاد.

این دودیدگاه زبانی؛ یعنی زبان به مثابه نشانه که در آگوستین برجسته است و نظریه تصویری زبان که ویگنشتاین اول در رساله بدان پرداخته است در سنت فلسفی یونان نیز وجود داشته است.

در سده چهارم قبل از میلاد دو نحله فکری به این مسئله پرداخته بود؛ زبان طبیعی و زبان دلخواهی در زبان طبیعی نامگذاری حالتی ذاتی داشته و تصادف و توافق در آن رد می‌شود.

طبق این نظریه:

«هر شئی از اسم درستی برخوردار است که به طور طبیعی حادث شده است و هر چه را مردم با به توافق به چیزی اطلاق کنند نام آن نیست بلکه صرفاً جزئی از صدای خود را در آن مورد بکار برده‌اند، حال آنکه نوعی درستی ذاتی در نامها وجود دارد که برای تمام ابناء بشر چه یونانیها و چه سخنگویان زبانهای بیگانه یکسان است».

ولی در زبان دلخواهی عقیده این بود که انسان می‌تواند هر نامی را به اشیاء اطلاق کند.

«نامها، صرفاً بر حسب‌هایی آوایی دلخواهی هستند که برای راحتی انسان ابداع شده‌اند... و هر نامی که به شینی اطلاق کنید نام درست آن شئی است».

تقدیر چنین بود که این اختلاف بین دو نظریه که توسط شاگردان افلاطون بیان شده بود تا ظهور دین مسیح باقی بماند ولی هماهنگی کتب مقدس با آموزه‌های زبان طبیعی نظریه دلخواهی زبان را در حاشیه گذاشت.

«مکتب جایگزینی این اصل را بدیهی می‌شمارد که واژه‌ها به این دلیل برای ما دارای معنا هستند که به چیز دیگری دلالت می‌کنند. جایگزین آن هستند».

تا عصر روشنگری نیز تحت تأثیر کتب مقدس نامگذاری طبیعی مورد قبول بود و زبان راموهبتی الهی می‌دانستند.

«تکامل زبانشناسی نوین تا اندازه‌ای مدیون ناخوشنودی فلاسفه عصر روشنگری در مورد توضیح کتاب مقدس درباره خواستگاه زبان و تفاسیر بعدی است». مهمترین نقدها را به این مکتب در قرن معاصر را، سوسور و ویگنشتاین

متناظر داشته‌اند.

«سوسور در کتاب دوره ناکید می‌کند که نشانه زبانی را نمی‌توان صرفاً به منزله یک واقعیت روانی تمیین نمود... دیدگاه نامگذاری از دو جهت ناقص است. این برداشت به لحاظ برخورد ناپروورده و خام با واژه‌ها به عنوان اسامی اشیاء نه تنها موفق نمی‌شود که واقعیت زبان را از دید گاه فرد به درستی نشان دهد بلکه آن را به طور کلی از بعد اجتماعی نیز متنزع می‌کند».

به نظر سوسور این فرایندهای نام گذاری یعنی متناظر نمودن واژه‌ها با اشیاء اشتباه می‌باشد به نظر او «چندین ایراد بر این برداشت می‌توان داشت. اولاً پیشفرض این برداشت آن است که تصورات پیشایش مستقل از واژه‌ها وجود داشته‌اند این نوع برداشت مشخص نمی‌کند که آیا نام؛ یک موجودیت اوایی است یا روان شناختی... مضافاً اینکه این نوع رویکرد فرد را به این فرض رهنمون می‌کند که رابطه بین یک نام و یک شیء کاملاً بدون مشکل است؛ حال آنکه اصلاً چنین نیست. با وجود این، این دیدگاه ساده اندیشانه، واقعیتی را در بردارد و آن اینکه واحدهای زبانی دارای ماهیتی دو گانه هستند، یعنی از دو عنصر تشکیل شده‌اند».

ویگنشتاین نیز با اندک تفاوت به نقد این نظریه پرداخته است. وی می‌گوید: «به نظر من این عبارات تصویر ویژه‌ای از جوهر انسانی را ارائه می‌دهد که چنین است».

واژه‌هایی جداگانه در زبان، نام اشیاء هستند و جملات ترکیبی از چنین اسامی هستند در این برداشت از زبان ما به ریشه و بنیاد این اندیشه می‌رسیم که: هر واژه‌ای دارای یک معناست این معنا با آن واژه همبستگی دارد. معنا آن شئی است که واژه به آن اطلاق می‌شود.

در جمع بندی نهایی باید گفت: نظریه نشانه‌ای زبان در توصیف و تبیین مسائل سیاسی و اجتماعی از جمله مسائل زنان نمی‌تواند کاربرد داشته باشد، زیرا این دیدگاه با قراردادی دانستن زبان، به نسبت زبان با تحولات اجتماعی بی‌توجه می‌شود. در مورد زنان زبان نقشی در حل مسائل آنان ندارد زیرا زبان دو پهلو و با انهم روبروست، هر کس واژه‌ای را در هر موردی دوست داشت بکار می‌برد و قصد گوینده مشخص نیست. ما به یک چیز اشاره می‌کنیم ولی معلوم نیست هدفمان کدام بعد آن شیء است؛ شکل؟ رنگ یا... ویگنشتاین می‌پرسد:

«اشاره به شکل، اشاره به رنگ حاکمی از چیست؟ به کاغذی اشاره کن و اینکه به شکل آن اشاره کن حال به رنگ آن، اینکه به عدد آن «که طنین خاصی دارد» چگونه این کار را انجام دادید؟»

حال اگر ما جواب را محدود به رنگ کنیم باز هم طیف‌های مختلفی از رنگ پیدا می‌شود هر رنگی در زمینه‌های مختلف متفاوت دیده می‌شود، هر کس آن را به گونه‌ای خاص می‌بیند، رنگ آبی آسمان در دید یک انسان غمگین متفاوت با دید یک انسان شاد است.

ایا می‌توان به رنگ خاصی اشاره کرد؟!

طبق این نظریه وقتی ما از مسائل زنان صحبت می‌کنیم باید بگوئیم به کدام زن اشاره می‌کنیم، زن سنتی یا زن امروزی، حال در زن سنتی به کدام خصوصیت او اشاره می‌کنیم، مادری، همسری یا ...

اگر جواب را باز هم محدود کنیم در مادری؛ مادری در کدام زمینه آیا همه مادری را در یک زمینه می‌بینند؟ یا تفاوت‌های پیدا شده؛ با علایق و سلیقه‌های بی‌شمار در جامعه نیمه سنتی و نیمه مدرن و تغییر ذهنیت افراد، هر کس مادری را در زمینه متفاوتی از دیگری می‌بیند و جوهی از آن برایش بر رنگ می‌شود که برای دیگری مهم نیست.

بنابراین به نظر می‌رسد نظریه اشاره‌ای زبان در مورد مسائل زنان جامعه ما قادر به بیان کردن مشکلات و حل آنها نیست و حیطة فعالیت زنان در گستره‌ای وسیع از تفسیرها و اشارات باقی می‌ماند.

زن و نظریه تصویری زبان

نظریه تصویری زبان توسط ویگنشتاین اول با کتاب تراکتاتوس؛ مطرح شده است.

فرض این نظریه این است که زبان آئینه واقعیت است و چون واقعیت منظم است زبان نیز منظم می‌شود، پس با فهم واقعیت می‌توان زبان را فهمید و برعکس، به اعتقاد ویگنشتاین مرزهای زبان یعنی مرزهای جهان و جهان تاجایی واقعیت دارد که در قالب زبان بگنجد

یوریتوسیم منطقی با قرار دادن گزاره به جای واژه به دنبال کشف منطقی جهان برآمدند به نظر این گروه که «ویگنشتاین نیز از آنها بود»، بیرون در ذات خودش روشن است آنچه اشکال دارد گزاره‌ها است، لذا منطقی به گزاره کمک می‌کند تا بیرون شفاف دیده شود، در نتیجه با اصلاح زبان، بیرون کاملاً شفاف خواهد شد.

لذا جهان ریاضی است و منطقی هم مثل ریاضی منظم است و زبان تصویری از جهان و منطقی و اندیشه است.

به اعتقاد ویگنشتاین «مسائل سنتی فلسفه و مسائل مابعدالطبیعی، نتیجه بد قسمی ما از زبان و کاربرد نادرست جمله‌های زبان درباره مفاهیم و چیزهایی است که بیرون از مرزهای آن هستند».

به نظر این مکتب هر چند ذهن محدودیت دارد اما منطقی موازی با جهان است و زبان تصویر منطقی جهان است، آنها عقیده داشتند در اندیشه نظمی است و در جهان نیز نظمی، بنابراین اگر گوشه‌ای از آن کشف شود بقیه موارد مجهول نیز قابل کشف است.

اصول این نظریه به طور خلاصه عبارت است از:

۱. جهان هستی همه آن چیزی است که در واقع وجود دارد.
۲. آنچه وضع واقع است؛ وجود اوضاع امور یا وضعیت اشیاء است.
۳. اندیشه همان جمله معنادار است.
۴. اندیشه تصویر منطقی امور واقع است.
۵. جمله تابع ارزش صدق قضایای اولیه است.
۶. آنچه نمی‌توان درباره آن سخن گفت باید درباره‌اش سکوت کرد.

جهان از نظر ویگنشتاین اول مجموعه‌ای از امور واقع است و وظیفه زبان نشان دادن این امور است. بنابراین وی بدنیال یافتن پایه‌های زبان است و پایه زبان در نظریه او گزاره است. به نظر او «فقط گزاره است که معنی دارد فقط دریافت یک گزاره است که یک نام نشانگری» معنی» دارد».

گزاره‌ها نیز به دو نوع تقسیم می‌شود: گزاره با معنا و گزاره بی‌معنا. گزاره با معنا گزاره‌ای است که دارای صورت «یا ساختار» منطقی یکسان با واقعیت باشد. روش تشخیص گزاره با معنا از گزاره بی‌معنا نیز تجربه بود.

ویگنشتاین با ارائه نظریه خویش ساختار و چارچوب آن را در موارد ذیل قرار می‌دهد:

ارائه صق و کذب قضایا؛ «مناطق صلاقی و کذب بودن فعلیت یافتن آن است»

صورت منطقی؛ «عصر مشترک میان تصویر و واقعیت»

ضرورت منطقی؛ «ضرورت تنها در چارچوب منطقی قرار می‌گرفت»

منطق‌ریز؛ «هر آنچه زین بین کنشناگمتنی‌ها خنجر زبان قرزمی‌گرفت»

به نظریه ویگنشتاین یک زبان ناب وجود داشت و واژه‌ها در هر منطقه‌ای استعاره‌ای از آن زبان ناب بود که در تحلیلها باید به این زبان مادر توجه می‌شد، چونان شهری که هر چند به مرور گسترش می‌یافت اما جوهر اصلی آن تغییر نمی‌یافت زبان ما را می‌توان چون شهری کهن انگاشت، هزار توی خیابانها و میدانها، کوچه‌ها، خانه‌های کهنه و نو و خانه‌هایی که افزوده‌هایی از دورانهای منظم و خانه‌هایی همسان دارند.

هدف پیدا کردن این شهر ناب یا زبان ناب با کنار

گذاشتن گزاره‌های بی‌معنی بود که امکان دیده شدن گزاره‌های بنیادین را که چون مرزی نامرئی بر این شهر خیالی کشیده بود را فراهم می‌ساخت. از این روی، این کتاب بر آن است تا برای اندیشیدن مرزی نهاد؛ یا بهتر بگوییم، نه برای اندیشیدن، بل همانا برای بیان اندیشه‌ها مرز نهاد؛ زیرا از بهر آنکه برای اندیشیدن مرزی بنهیم، بایستی بتوانیم هر دو سوی این مرز را ببینیم. در نتیجه این مرز را تنها در زبان می‌توان کشید و آنچه فراسوی این مرز قرار دارد بسادگی بی‌معنا خواهد بود.

به همین خاطر مسائلی چون اخلاق و مسائل مابعدالطبیعه هر چند کاذب نیستند ولی چون در مرزهای منطقی ویتگنشتاین قرار نمی‌گیرند کنار گذاشته شدند. مرزهای ویتگنشتاین نیز عبارت می‌شود از جهان، زبان و اندیشه و واقعیت نیز در قالب این سه قرار می‌گرفت و برای اینکه زبان بتواند این واقعیت‌ها را به خوبی انتقال دهد باید بوسیله منطقی پیراسته شود.

و آن نیز کنترل از طریق واژه‌ها و گزاره‌ها است، زیرا جهان آینه تمام نمای واقعیت بود که توسط اندیشه فهمیده شده و در زبان تجلی پیدا می‌نمود بنابراین ساختار زبان با زبان یکی انگاشته شد و همانگونه که می‌توان به امور واقع دست یافت با تحلیل زبان نیز می‌توان به گزاره‌های بنیادین رسید ولی ویتگنشتاین هرگز نتوانست به گزاره‌های بنیادین برسد. «گزاره بنیادین» گزاره‌ای بود که قابل تجزیه نباشد. ولی وی نتوانست چنین گزاره‌ای را بیابد.

بنابراین ایده‌الهای او با شکست روبرو شد چرخش زبانی او از زبان تصویری به زبان کاربردی نشان از همین شکست و لزوم توجه به زندگی روز مره مردم بود.

الگوی زبان در نظریه تصویری

در مورد مسائل زبان به نظر می‌رسد این نظریه این است که: «میان تصویر و آنچه به تصویر آمده شباهتی در ترکیب وجود دارد». به این معنا که صورت قضیه مطابق است با صورت واقعیت و اگر این شباهت در ترکیب، اختلاف ایجاد شود قضیه بی‌معنا خواهد بود.

مناط صادق بودن یک قضیه تحقق و فعلیت یافتن آن در عالم و معیار کاذب بودن آن عدم فعلیت آن در عالم است.

با این فرض وضعیت زبان با واقعیت‌های طبیعی آنان یکسان دیده شد. و زبان نیز باید تنها چون آینه‌ای انعکاس این واقعیت باشد. لذا هر گونه تغییر و تحول در این حوزه بسته می‌نماید.

این نظریه به امور انحنان که هستند توجه می‌نماید و سعی می‌نماید تا هر چه بیشتر آن را شفاف و واضح نماید ولی در مورد اینکه این امور چگونه شکل گرفته‌اند و یا اینکه این امور بهتر است چگونه باشند ساکت است.

جهایی که این نظریه به تصویر می‌کشد همه در جایگاه خاصی قرار می‌گیرند که مطابق با واقع و درست می‌یابند و کار ما تنها این است که آن را بفهمیم و سعی نمائیم تا آن منطق شوییم. به نظر قائلین به این نظریه تقسیم جهان به دو نیروی خیر و شر در همه طبیعت از جمله زبان جاری و جاری است. دوگانگی در این نظریه حرف اول را می‌زند. مرز بین خوبی و بدی، تاریکی و روشنی، مذکر و مؤنث... تناف، روشن و غیر قابل تغییر است.

این نظریه وقتی وارد مسائل اجتماعی می‌شود مسؤلیتها و وظایف را دوگانه می‌داند.

وقتی روانشناسی می‌کند روحیات متفاوتند. تو گویی عدای از ستاره موسی آمده‌اند و عدای از کرد مریخ. رفتارها، بیماریها، علائق، میزان هوش و عاطفه و غیره در هر دو جنس کاملاً جدا و تعریف شده‌اند افراد چون سایه‌های لیزانی کنار هم حرکت می‌کنند، کسی باید خارج از محدوده آنها وظایف و مسؤلیتها را طبق استعدادهاشان تشخیص بدهد. الگویی واحد برای افرادی واحد و خروج از قوانین منطقی آن

برهوت تنهایی را در پی دارد.

شمار آنها این است تجربه این را ثابت کرده ولی به این امر که خود تجربه گرایی زیر سؤال رفته کار ندارند. طیف‌های وسیعی از مردم علاقمند به استفاده از این الگو در مسائل خود هستند در مورد زنان می‌توان گفت: گروه‌های سنتی و فمینیست‌های افراطی بیشتر در قالب این نظریه به طرح دیدگاههای خود پرداخته‌اند. گروه‌های سنتی که پیشینه تاریخی طولانی‌تری نسبت به فمینیست‌های افراطی دارند، تفاوت بین زنان و مردان را ناشی از طبیعت دوگانه آنان دانسته‌اند.

طبیعت دوگانه آنان به حقوق متفاوت این دو در مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی می‌رسد. عدالت در این نظریه توجه به این تفاوتها، رعایت کردن آنها و عمل کردن به آن است. بنابراین از نظر سیاسی نیز به مسؤلیتها و وظایف دوگانه‌ای بین زنان و مردان می‌رسند حوزه فعالیت آنها متفاوت است. لذا مسؤلیت آنها نیز با برادرانشان فرق خواهد نمود. وظیفه زن در چارچوب خانه با همسراری و خانه‌داری و مواظبت از فرزندان تعیین می‌شود و مرد به ناچار وظایف سنگین خارج از خانه را عهده‌دار می‌شود.

دیدگاه فمینیست‌های افراطی نیز که توانسته در هوای جدید به طرح مسئله زنان بپردازد با مطرح کردن تفاوت‌های جنسی بین زنان و مردان و ترحیح زنان بر مردان نگرشی دوگانه را در پی می‌گیرند. به نظر فمینیست‌های افراطی در تقسیم جنسیت این زنان هستند که جزء جنس برتر قرار می‌گیرند چون آنان:

«مردان را سبب اصلی ستم دیدگی زنان می‌دانند و قایل به تفاوت‌های جنسیتی بین این دو جنس می‌باشند، آن‌ها مبارزه با مرد سالاری را روش اصلی دست یابی به برابری و بازسازی تفکرات و ذهنیت زنان را اولین مرحله این مبارزه قلمداد می‌کنند».

به نظر فمینیست‌های افراطی تسلط مردانه از طریق ابزارهای مختلفی صورت گرفته که اولین آنها وضعیت طبیعی خود زنان است. لذا آنان خواستار تغییر همه ساختارها از جمله زنانگی، نقش‌های اجتماعی، خانوادگی، مادری و همسری و غیره هستند. با ترحیح جنس زنانه بر مردانه فمینیست‌های افراطی از زن فرارروایی در مقابل فراروایت‌های مردانه می‌سازند و سعی می‌کنند با جنگ انداختن به روان شناسی، طبیعت، تاریخ و غیره این تصویر را شفاف سازند. به نظر آنها باید بنیان همه ظواهر که در زیر سایه مردانه شکل گرفته شکسته شود ولی از میان اینکه چه چیزی به جای آن ساخته خواهد شد ناتوان هستند.

به نظر ویتگنشتاین چنین تصاویری ما را اسیر می‌کنند و امکان برون رفت را مشکل می‌سازند: تصویر ما را اسیر می‌کند و نمی‌توانیم از آن بیرون شویم، زیرا در زبان ما نهفته است و به نظر می‌رسد زبان سرسختانه آنرا برای ما تکرار می‌کند.

هم گروه‌های سنتی و هم گروه‌های فمینیست افراطی در تحلیل خود از مسائل زنان برای خود آرمان‌هایی می‌سازند آرمان‌هایی که زیبا ولی دست‌نیافتنی هستند در آرمان گروه‌های سنتی زن راضی و خمنمود و وضعیت هزار ساله خویش به انجام وظایف خود مشغول است اگر زمانه تغییر یافته برای مردان عوض شده وظایف آنها بیشتر بیچیدن شده است، ولی برای زنان ساعت زمان منتهاست که جوابده است. در مقابل: فمینیست‌های افراطی نیز با آرمان‌های دست‌نیافتنی تری به تخیل متغولند.

آرمان جهان زنانه آنها بدون جسمیت، بدون قید و بند و در بعضی مواقع بندت غیر اخلاقی به نظر می‌رسد. ویتگنشتاین این آرمانها را که تزلزل‌ناپذیر دیده می‌شوند رد می‌کند به نظر او این آرمانها ما را از بیسروی باز می‌دارند ظاهر قشنگ آنها ما را از برداختن به گزنی‌های دورنی آن باز می‌دارد زیرا این آرمانها برای ما عینگی می‌سازند که دنیا را آنها از پشت آن می‌بینیم و سپس دلخواهانه قضاوت

می‌کنیم.

آرمان آنگونه که در اندیشه ماست، تزلزل‌ناپذیر است. هرگز نمی‌توانید از آن بیرون روید باید همیشه برگردید. بیرونی در کار نیست، بیرون نمی‌توانید نفس بکشید.

این آرمان از کجا می‌آید؟ مانند عینگی است بر بینی ما که هر چه را می‌نگریم از طریق آن می‌بینیم، هرگز به فکرمان نمی‌رسد که آنرا برداریم.

سعی ویتگنشتاین این است که ما را متوجه این عینک کند تا شاید با برداشتن آن مسائل را به گونه‌ای متفاوت ببینیم، این کاری است دشوار، مثل راه رفتن روی زمین ناهموار.

زبان بالفعل را هر چه باریک‌نگرانتر واری می‌کنیم سنتر آن الزامی که ما قایل می‌شویم تند و تیزتر می‌شود... اکنون آن الزام در خطر تهی شدن است، ما روی یخ لغزنده‌ای آمدیم که هیچ اصطکاکی ندارد و لذا شرایط به یک مفهوم آرمانی هستند، اما درست به همین دلیل ما قادر به راه رفتن نیستیم. می‌خواهیم راه برویم پس نیاز به اصطکاک داریم برگریم به زمین ناهموار.

در این وضعیت افراد به آرمان‌هایی می‌چسبند و آنرا از هر بیرونی می‌زدایند. سپس، با مثالها، نمونه‌ها و تعاریف چارچوب آنرا تزئین می‌نمایند و بر این زمین صیقل خورده از بلور ناب خود را تماشای می‌کنند.

ولی آیا قادر به راه رفتن خواهند بود؟

گروه‌های سنتی در مواجهه با مسائل جدید زنان، قادر به پاسخگویی و دادن راه حل نیستند؛ ناکارآمدی نظریات آنها در این مورد آنها را به جالشی با این عرصه‌ها می‌کشاند. از سوی دیگر فمینیست‌های افراطی هم قادر نیستند، چارچوب یکسانی را برای افراد متفاوت از زنان ارائه دهند الگوی ارائه شده آنان برای زنان دنیا با علائق، اعتقادات و دغدغه‌های متفاوت نارسا و ناکارآمد دیده می‌شود.

به نظر می‌رسد زمین ناهمواری که در آن اندیشه‌های متفاوت اجازه رویتن داشته باشد چشم انداز زیباتری داشته باشد. نظریه تصویری زبان با دو گانه انگاری بین زنان و مردان مرزی می‌کشد که چون دو خط موازی تا بی انتها ادامه پیدا می‌کند ولی در جایی به هم‌بند نمی‌رسند.

این نظریه چون شمشیری دو دم عمل می‌کند که دست هر کس باشد طرف دیگر خلع سلاح می‌شود بنابراین «محور ارجاع بررسی ما باید بچرخد اما حول نقطه ثابت نیاز واقعی ما/نیازی که در زندگی کاربرد پیدا می‌کند و زبان آن را برای ما بیان می‌کند. نظریه کاربردی زبان ما توجهی که به بیوند با زبان و زندگی و فعالان آن دارد در پی ساختگی بی به این موارد است.

نظریه کاربردی زبان

نظریه کاربردی زبان بیوند نزدیکی با زندگی روز مره مردم دارد که ما آنرا بر اساس کاربرد آن می‌فهمیم روش آن بومیایی است و هر توصیفی بر اساس نشانه‌ای است ولی خود نشانه چیست؟

هر نشانه به نیتی مرده می‌باید چه چیز به آن زندگی می‌بخشد؟ نشانه در کاربرد زنده است. آیا اینجا زندگی به آن دمیده شد با کاربرد زندگی آن است.

هر نشانه در ذات خود دوچاه است سایرین هر کس تفسیر متفاوتی از دیگری دارد هر کس با توجه به زمینه-ای که در آن زندگی می‌کند موضوع را متفاوت از دیگری تفسیر می‌کند و تنها کاربرد داشت که به نشانه‌ها زندگی می‌بخشد، یا عدم کاربرد مرگ نشانه فرا می‌رسد به طور خلاصه در ارتباط نشانه و کاربرد می‌توان گفت:

۱. نشانه به تنهایی مرده است.
 ۲. نشانه باید زنده شود تا معنا پیدا کند
 ۳. نشانه انگاز زنده می‌شود که کاربرد داشته باشد.
 ۴. هر نشانه با توجه به کاربرد و عدم کاربرد زنده و مرده می‌شود.
- با کاربردی دیده شدن زبان، ویتگنشتاین به نتایجی می‌رسد

رسد، انکر زبان واحد و اینکه درون یک زبان قاعده واحدی وجود داشته باشد. بنابراین نظریه کاربردی زبان با تأکید بر نکر زبانها به تکرر فهم می‌رسد با قواعد زبانی فهمها را تثبیت می‌کند و با بازیهای زبانی، مهارت مشارکتی فهم را به تصویر می‌کشد.

در این نظریه چیزی در بیرون وجود ندارد، معنایی ذاتی کنار گذاشته می‌شود ما معنا را با توجه به زبان و کاربرد آن در زندگی می‌فهمیم. آنرا تثبیت می‌کنیم و سپس تفسیر می‌نمائیم.

ویتگنشتاین برای توضیح نظریه کاربردی زبان آنرا در قالب بازیهای زبانی توصیف می‌کند.

اینجا با اصطلاح بازی زبانی قصد برجسته ساختن این واقعیت را داریم که سخن گفتن به زبان بخشی از صورت زندگی است.

بازیهای زبانی

بازیهای زبانی مجموعه‌ای از توصیف‌های مختلف هستند که در زمینه اجتماعی و زندگی روزمره بازیکنان آن شکل می‌گیرد و افراد و نهاد‌های مختلف در آن مشارکت دارند.

هر بازی با قواعدی شناخته می‌شود که آن را از دیگر بازیها متفاوت می‌نماید ولی در عین حال همه آنها به خاطر خصوصیت بازی بودنشان با هم مشترکند.

هر کس با توجه به نقشی که در بازی دارد تعریف می‌شود این افراد باید از قواعد بازی پیروی کنند ولی در عین حال می‌توانند تغییراتی در آن بدهند. بنابراین با توجه به نیاز و ضرورت سعی در تقویت یا تضعیف بازی می‌نمایند که مجموعه‌ای از انطباقها و تضادها را بدنبال دارد.

خصوصیات بازیهای زبانی

۱. بازیهای زبانی دارای تنوع و کثرت هستند.
۲. بازیهای زبانی طبق عادات و فرهنگ مشترک شکل می‌گیرند.

۳. هر بازی قواعد خاص خود را دارد که هم منعطف است و هم آنرا تحدید می‌کند.

۴. بازیهای زبانی دارای شباهت خانوادگی هستند.
۵. ما نمی‌توانیم از تمام قواعد بازی مطمئن شویم.

۶. بازیها به عنوان موضوعهای مقایسه‌ای مطرح می‌شوند. شباهت خانوادگی بازیهای زبانی این اجازه را به ما می‌دهد که ما در عین تفاوت‌های جزئی آنها را در یک گروه قرار دهیم. مثل شباهت افراد یک خانواده به همدیگر با توجه به تفاوت‌های جزئی به همین خاطر به نظر ویتگنشتاین نشان دادن همانندیها و تفاوتها در این الگو مطلوب می‌باشد.

برای بیان خلصت این همانندیها عبارتی بهتر از شباهت خانوادگی نمی‌توانیم بیابیم چون شباهتهای گوناگون بین اعضای یک خانواده، قد و قامت، چهره، رنگ چشم... به همین طریق همبوهانی و نقاط دارند - و خواهیم گفت «بازیها» یک خانواده را تشکیل می‌دهند.

هدف از بازیها نیز روشنی افکندن بر واقعیت‌های زمانه با روش مقایسه بین آنهاست.

بازیهای زبانی روشن و ساده‌ما بررسیهای تدارکی برای انتظام دادن آن‌ها زبان نیستند... بلکه این بازیهای زبانی به عنوان موضوعهای مقایسه برقرار شده‌اند که مقصود از آنها روشنی افکندن بر واقعتهای زبان ما نه فقط از طریق مشابهتها بلکه نیز از طریق عدم تشابهها است.

وی هر چند بازیها را روشنی افکندن بر واقعیت‌ها می‌داند ولی با همه اینها قبول ندارد که ما بتوانیم خارج از بازی بایستیم و در مورد آن قضاوت نمائیم.

ویتگنشتاین می‌خواهد تأکید کند هیچ نقطه‌ای بیرون از بازی‌های زبانی نیست که بتوانیم عقب بایستیم و از آنجا نسبت بین زبان و واقعیت را ارزیابی کنیم... و بینیم که آیا زبان به حد کافی نماینده واقعیت هست یا نه... ما همیشه درون فلان بازی زبانی عمل می‌کنیم پس ارزیابی کلیت بازی‌های زبانی از فراز تجربه مقدور نیست، چون نقطه غیر زبانی و برتر از تجربه وجود ندارد که از آن بشود به اینگونه

ارزیابی دست زد.

هر چند ویتگنشتاین عقیده دارد که همه چیز در درون تجربه و زبان و بازیهای زبانی شکل می‌گیرد و حتی بدون زبان فکر و اندیشه و مفاهیمی مثل درد و تجربه خصوصی رنگ می‌یازند ولی همین قواعد و شناخت آنها به ما کمک می‌کند که ما قادر باشیم که در درون بازی حرکت کنیم و ضمانت اجرای آن را فراهم نمائیم نبود قواعد در بازی منجر به هرج و مرج ناکارآمدی خواهد شد.

بنابراین شناخت قواعد بازی، نحوه عمل آنها در بازی و میزان اشتراک آنها با دیگر بازیها اهمیت دارد. هر بازی قواعد خاص خود را دارد:

۱. قواعد بازی قابل تغییر و تحول هستند.
۲. قواعد دارای شباهت خانوادگی هستند.

۳. هرگونه دخل و تصرف در قواعد نیازمند مشارکت همگان می‌باشد.

۴. قواعد هر بازی برای بازیکنان آن شفاف می‌باشد «اما باز هم بازی، اگر در قواعد انهایی وجود داشته باشد بازی نیست».

به نظر ویتگنشتاین «قاعده مثل یک تابلوی راهنمای جاده است» همین خاطر امکان تردید نیز بوجود می‌آورد که آیا ما مسیر را درست می‌رویم یا نه ولی به نظر می‌رسد افرادی که در یک بازی زبانی مشارکت دارند آنچنان قواعد متصلب و محکمی می‌سازند که امکان بیرون رفت از آن را ندارند.

و چنین می‌شود که در قاعده‌ها گیر می‌افتند، در اینجا «پیروی از یک قاعده شبیه اطاعت از یک دستور است.

ولی با این حال ویتگنشتاین پیروی از یک قاعده را رویه-ای می‌داند که طبق تفاسیر افراد امکان تغییر دارد ولی به وسیله قاعده‌های دیگر. «هر عملی که طبق قاعده انجام می‌گیرد تفسیر است اما باید اصطلاح تفسیر را منحصر کنیم به جانشینی یک بیان قاعده به جای بیانی دیگر».

هر قاعده‌ای برای به فعلیت رسیدن نیاز به جامعه و افرادی دارد که آن را بکار ببرند رفتار مشترک کسانی که ما به وسیله آن زبانی ناشناخته را تفسیر می‌کنیم پس واژه «توافق» و واژه «قاعده» به یکدیگر ربط دارند پسر عموی همدن به هر کس کاربرد یکی را بیاموزیم دیگری را هم یاد می‌گیرد... با همین توافق میان انسانها است که درستی و نادرستی قواعد نیز خود را نشان می‌دهد.

پس می‌گویید توافق انسانی تصمیم می‌گیرد چه چیز صادق است و چه چیز کاذب؟ آنچه صادق است یا کاذب آن چیزی است که ادما می‌گویند، و آنان در زبانی که به کار می‌برند توافق دارند؛ این نه در توافق در عقاید بلکه در صورت زندگی است.

پا به قول چامسکی «پیروی از قاعده در زندگی معمولی... مادامی ادامه خواهد داشت که فرد خود را با رفتار اجتماعی یعنی شیوه زندگی آن تطبیق دهد... او این مسئله را ارجاع به عرف یک جامعه است.

فرد از سویی ملزم به رعایت قواعد بازیهای هست که در آن نقش بازی می‌کند و از سوی دیگر می‌تواند قواعد را تا حدودی تغییر دهد. وی برای تغییر این قاعده‌ها باید نقضهای متفاوت آن را در نظر داشته باشد و بسته به نیاز و شرایط از این نقضها استفاده نماید.

« آنچه قاعده بازی زبانی می‌نامیم ممکن است نقضهای بسیار متفاوتی در بازی داشته باشد».

ولی ما چگونه از قواعد استفاده می‌کنیم؟ آنها چه کمکی به ما می‌کنند؟ و ساختار متصلب آنها چه میزان راه را بر نوآوری‌ها می‌بندد؟ به نظر ویتگنشتاین «قاعده ممکن است کمکی در یاد گرفتن بازی باشد... یا ابزار خود بازی یا اینکه قاعده نه در یاد دادن بازی به کار می‌آید نه در خود بازی... بازی را با تماشای اینکه دیگران چگونه بازی می‌کنند یاد

می‌گیرند. اما ما می‌گوئیم بازی طبق فلان قواعد انجام می‌گیرد».

پس ما برای تشخیص نیاز به قواعد داریم و برای کارآمدتر شدن آن باید بدانیم که آیا بازیکنان طبق قاعده درست بازی می‌کنند یا نه؟ ولی با همه اینها «همه جا در احاطه قواعد نیست؛ برای این هم که در تئیس توپ را چه قدر یا با چه شدتی می‌توان بالا انداخت قاعده‌ای نیست، اما با همه اینها یک بازی است و قاعده‌هایی هم دارد.

بهترین مثالی که ویتگنشتاین برای توضیح بازیهای زبانی و قواعد درون آن دارد بازی شطرنج می‌باشد. تشبیه زبان به بازی شطرنج از آن رو مهم است که قواعد بازی شطرنج از پیش تعیین شده است هر مهرهای نقش خاصی دارد که باید طبق قاعده صورت بگیرد، نقشها ربطی به اشکال خاص خود ندارد. مثلاً می‌توان مهره اسب را با شمشیر دیگری مثلاً مکعب عوض نمود ولی به آن نقش اسب داد.

نقشها هر چند درون بازی کارکرد خاصی دارند ولی بسته به ذوق بازیکن می‌توانند با افزایش مانور نتیجه بازی را عوض کنند. با همه اینها ما نمی‌توانیم به نقضها اختیارات یا امتیازات خاصی دهیم و دیگر نقشها را محدود نمائیم.

تمام هدف از قیاس با بازی شطرنج این است که قواعد، پیشاپیش تمام حرکت‌های ممکن را مشخص می‌کنند و اصول بنیادی بازی توسط بازیکنان به طرز انفرادی و به دلخواه ایشان معین و مشخص نمی‌گردد.

بازیهای که از این بابت شبیه شطرنج نیستند، اگر چه انصافاً می‌توان آنها را بازی به شمار آورد، هرگز الگوی مناسبی برای توضیح زبان، انتظام و استقلال آن عرضه نمی‌دارند.

مسئله دیگر در بازی شطرنج معنا پذیری نقشها در کنار همدیگر و همبوهانی آنها در یک بازی مشترک است. هر مهره به تنهایی هیچ کارکردی ندارد و تنها در کنار مهره‌های دیگر و کل بازی معنا پیدا می‌کند. ولی اینکه ما بر اساس چه ملاکی مهره‌ها را جایجا می‌کنیم بسته به شرایط و اوضاع بازی دارد.

ما در بازی شطرنج فقط با حرکت دادن یک مهره بر روی صفحه شطرنج دست به حرکت نمی‌زنیم، نه آنکه ما فقط به لحاظ داشتن افکار و احساسات همین در حین حرکت دادن مهره به این کار اقدام می‌کنیم، بلکه از آن روی که حرکت یک مهره بر روی یک صفحه تنها در اوضاع و احوالی که ما آن را بازی شطرنج، حل یکی از مسائل شطرنج و امثال آن می‌دانیم حرکتی را در شطرنج پی می‌ریزد. همچنین ویتگنشتاین خاطر ما را از آنچه توام با حرکت است منصرف می‌کند و به زمینه یا اوضاع و احوالی متوجه می‌گرداند که در آن عمل ابزاری شطرنج انجام می‌گیرد.

نتیجه دیگر همانندی بازی زبانی به بازی شطرنج از آن رو اهمیت دارد که این دو دو ویژگی متضاد زندگی روزمره را به ما می‌نمایانند.

«بازیهای مانند شطرنج از بسیاری از فعالیت‌های منظم بشری به وسیله ترکیب دو ویژگی ظاهراً متضاد متمایز می‌گرددند در عین حال هم هدفمندند و هم بی هدف. بدین معنا که چنین بازیهایی شرایطی را به بازیکنان خود تحمیل می‌کنند که همزمان با اجباری بودن اختیاری نیز هستند».

بدین ترتیب ورود به یک بازی اختیاری است ولی وقتی وارد بازی خاصی شدیم دیگر ملزم به رعایت قواعد آن بازی هستیم و نمی‌توانیم دلخواهانه عمل کنیم، عمل دلخواهی یا دادن اختیار پیش از اندازه به یک مهره که آزادی عمل بیشتری نسبت به دیگران داشته باشد منجر به ناکارآمدی و آشفتگی بازی و توقف آن در عرصه عمل خواهد شد.

فرض کنید که تمام مهره‌ها مانند بازی شطرنج معیار حرکت بکنند به استثنای مهره اسب که بتواند مجاز به هر نوع حرکت بدون هیچ گونه محدودیت باشد. هر جنبشی که طرفدار اصلاح بازی شطرنج با دفاع از این پیشنهاد بوده باش در واقع اصولاً لغو بازی شطرنج را تبلیغ می‌کند. نه به خاطر

اینکه منجر به یک بازی متفاوت دیگر خواهد شد. بلکه به لحاظ داشته اینکه نتیجه اعمال این پیشنهاد اصولاً منجر به بازی نخواهد شد.

اجازه دادن به مهره اسب که آزادی نامحدود در حرکات خود داشته باشد و به طور همزمان اصرار بر اینکه سایر مهره-ها فقط مجاز به همان حرکات سنتی خود بوده باشند ما را از حیطة قابل بازی به حوزه غیر قابل بازی می برد.

در این الگوی تطبیقی اگر ما قائل به آن باشیم که جنبشهای طرفدار حقوق زنان بدنبال اصلاح وضعیت زنان هستند با چنین حرکتی مواجه هستیم.

گروههای سنتی عقیده دارند که همه مهرهها باید طبق معیار حرکت کنند، در حالی که عدم توجه به تغییرات و شرایط زمانی و مکانی پیش آمده در حوزه زنان آن را با جانش روبرو می کند، زیرا در حالی که گروههای دیگر از آزادی بیشتری برای مانور و حرکت در جامعه استفاده می-کنند از زنان خواسته می شود که در همان محدوده سنتی خویش باقی بمانند، بدین لحاظ با افزایش امکانات، سطح انتظارات بالا رفته و ناکافی بودن داده ها، میزان ناراضیاتی زنان را افزایش می دهد و نظام را با بحران روبرو می نماید.

از سوی دیگر، فمینیست های رادیکال و افراطی نیز با تأکید بیش از حد به زن و مسائل آن خواستار حذف هر گونه نابرابری و تفاوت در مناسبات اجتماعی به نفع زنان هستند.

بی توجهی نسبت به مسائل دیگر، برخورد جدی با تصور مردانه در امور مختلف و جدایی حوزه زنان از مردان و در کل برتری زنانه بر طبیعت مردانه منجر به این شده که آنان خواستار آزادی نامحدود در حرکات خود باشند.

اصرار به حرکت نامحدود و در عین حال توصیه به مهره-های دیگر که در همان حرکت قبلی باقی بمانند. این بازی را نیز با ناکارآمدی مواجه می نماید و به لغو بازی می انجامد. اینکه چرا این گروهها چنین رویکردهایی را در پیش گرفته اند به میزان فهم آنان که در اتاق بصری شکل گرفته برمی گردد.

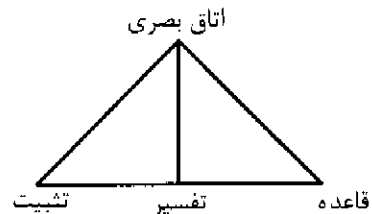
اتاق بصری

وقتی افراد در بازی های مختلفی قرار بگیرند همدیگر را کمتر درک می کنند، برداشتهای متفاوت دیده می شود و کار هر کسی برای دیگری نامفهوم و مبهم دیده خواهد شد. تو گویی هر کس در درون اتاقی است که او را از دیگران مجزا می کند این اتاق راه ویتگنشتاین اتاق بصری می نامند.

افراد در اتاق بصری خویش طبق قاعده عمل می کنند درون قاعده به نکاتی توجه می کنند که دیگران تا کنون به آن فکر نکرده اند. عمل به قاعده تثبیت را به دنبال دارد و هر نوع عملی خود نوعی تفسیر است « هر چیزی را که تثبیت می کنیم در واقع تفسیر کرده ایم، قاعده، تفسیر و تثبیت، اصلاح اتاق بصری را می سازند.»

افراد در درون اتاق بصری قرار می گیرند که اتاق بازیها است این اتاق به آنها حکم می کند که چنین حالتی را داشته باشند. هر قاعده بازی در هر لحظه یک اتاق بصری می سازد و افراد را در چشم اندازی قرار می دهد که واژگانش برایش تولید می شود. اتاق بصری ساختار دائمی ندارد و در تغییر و تحول است. ولی با همه اینها ما قادر نیستیم آن را توصیف کنیم. اتاق بصری اتاقی است که صاحبی ندارد.

« اتاق بصری اتاقی است که صاحبی ندارد همان قدر می توانم صاحب آن باشم که می توانم در آن راه بروم، به آن نگاه کنم یا به آن اشاره کنم. همان قدر که نمی توانم مال



کس دیگری باشد مال من هم نیست».

به نظر ویتگنشتاین اتاق بصری به کشفی می ماند. و آن طریقه جدید سخن گفتن و یک مقایسه تازه است. تصویرها وجود دارند ولی هر کس به نوعی آن را می بیند که از آن به عنوان تأثر بصری نام می برد. چنانچه سعی ما بر این باشد که تأثرات بصری را تصویرهای حسی و شخصی جهانها بدانیم درخواهیم یافت که قادر نیستیم بشین کنیم که آنها چگونه چیزی هستند یا رابطه ما با آنها چگونه است...

آنچه ویتگنشتاین می خواهد به ما تفهیم کند این است که این تصور خطاست که می اندیشیم بحث درباره تأثر بصری من یا برخورداری من از فلاّن تأثر بصری هستی جدیدی را به ما معرفی می کند، چیزی که هر گاه به شش می نگرم در من هست و به نحو علی به تأثر دیگری پیوسته است... اتاق بصری به یک کشف می مانست اما به نظر ویتگنشتاین آنچه کاشف آن یافت طریقه جدید سخن گفتن بود مقایسه های بدیع

هر کس با توجه به اتاق بصری خویش تصاویری را باز نمود می کند که تأثر بصری نام می گیرد ولی همین تأثر بصری نیز امری شخصی و خصوصی نیست بلکه با توجه به کاربرت تصاویر است که شکل می گیرد. تصویر وجود دارد و من درباره صحت آن مناقشه نمی کنم اما کار بست آن چیست؟ ... در مواردی بشمار به خود برای یافتن یک تصویر فشار می آوریم و همینکه یافت شد انگار که کار بست آن به خودی خود فراهم می آید.

کار بستها خود نیز در زمینه های شکل می گیرند که ما در آن زندگی می کنیم بنابراین طبق شرایط زندگی آن را تفسیر می نمایم. تصویری می بینم که نماینده یک چهره خندان است حالا اگر یک بار این خنده را مهربانانه تلقی کنم و یک بار بد چنانچه چه کرده ام؟ آیا اغلب آن را با زمینه های مکانی و زمانی تصور نمی کنم که زمینه مهربانی یا بدجنسی است؟

بدین ترتیب ما می توانیم خنده را به دو صورت تفسیر کنیم اینکه خنده مربوط به بچه ای در حال بازی است یا خنده به زنج کشیدن دشمن؟ پس اگر زمینه ها عوض شود تفسیر هم عوض می شود و واکنش ها هم تغییر می یابد. حقایق با تفاسیر تفسیر می کنند.

این واقعیتی که همچنین می توانم موقعیتی را که در نگاه نخست لطف آمیز است با قراردادن آن در زمینه ای گسترده-تر به گونه ای متفاوت تفسیر کنم وضع را تغییر نمی دهد - اگر احوال خاصی تفسیر مرا وارونه نکند یک خنده خاص را مهربانانه تلقی می کنم، آن را «مهربانانه» می خوانم و مطابق آن واکنشی نشان می دهم.

نتیجه این نگرش باعث می شود که افراد برای حقانیت تصویرهای خویش اصرار نوزند. آنها می توانند به زمینه های شکل گیری برداشتهای و امکان های دیگر نیز فکر کنند و چنین می نمایند که مرز تصاویر درست از نادرست در اینجا کم رنگ می شود.

اصرار به داشتن تصویری درست و فرایندی به نام بازشناسایی آن از تصاویر غلط در این نظریه کنار گذاشته می شود. آسان می توان تصویری نادرست از فرایندهایی که «بازشناسایی» خوانده می شوند داشت؛ انگار که بازشناسایی همیشه عبارت است از مقایسه و برداشت با یکدیگر، چنان است که گویی تصویری از یک چیز را با خود حمل می کنیم و از آن برای انجام تشخیص هویت چیز دیگر به عنوان آنچه تصویر نماینده آن است استفاده می کنیم.

به نظرمان می رسد حافظه مان با نگهداری تصویری از آنچه پیش تر دیده یا فراهم آوردن امکان نگریستن به گذشته «مثل دوربین دو چشمی» کارگر این مقایسه باشد. در واقع حقا چنین نیست که گویی چیز را با تصویری در کنارش مقایسه می کنیم، بلکه انگار چیز را با تصویری منطبق است پس من فقط یک چیز می بینم، نه دو.

ولی این انطباق تصویر با خودش کمی به شفاف سازی

بیشتر نمی کند زیرا به نظر ویتگنشتاین تمام تصویرهای عالم مثل تصویر اردک و خرگوش تغییر می کنند ما با یک تصویر روبرو هستیم تصویری که گاهی آن را خرگوش و گاهی آن را اردک می بینیم. دو تصویر می بینم که در یکی اردک - خرگوش در احاطه خرگوشها است و در دیگری در احاطه اردکها. متوجه نمی شوم که آنها یکی هستند. آیا این نتیجه می شود که من در این دو مورد چیزهای متفاوتی می بینم؟

این جا تصویر عوض نمی شود ولی برداشت ما در هر یک از آنها با دیگری فرق خواهد داشت. کسی که آن را خرگوش می بیند شروع به توصیفاتی می کند که با تصویرش منطبق است مثل نشان دادن عادات خرگوشها، گفتن غذای خرگوشها و غیره، و سعی می نماید تصویر خودش را برای ما واقعی و شفاف نماید.

و دیگری که آن با توجه به ذهنیت خویش اردک دیده به اندازه همان اولی سعی می کند با بازنمایی و توصیف آنچه به نظرش واقعی می رسد اردک را به ما نشان بدهد. البته امکان دارد تنها یکی نفر با تعدد تصاویر مواجهه شود. ما یکبار با یک دید تصویر اردک می بینیم و بار دیگر خرگوش.

پس همه چیز با عدم وضوح روبرو می شود و هستی امری ناشفاف که هر دم با چهره های خود را می نمایاند. در زندگی روزمره نیز با این تصاویر مهم و مغلق روبروئیم. افراد با توجه به فضای اتاق بصری خویش مسائل را به گونه ای دیگر می بینند. با تغییر شرایط زمانی و مکانی اتاق بصری آنها نیز عوض شده و تصویر دیگری در پیش چشم آنان نمایان می شود که در وقتی دیگر برای آنها امکان دیده شدن نداشت پس:

« اختلاف دو تجربه بصری ناشی از تغییر عینی در خود آن شئی نیست، بلکه منبعث از اختلاف در نحوه قرار گرفتن این تصویر به وسیله قاعده شناسا در دو زمینه گوناگون است.»

این نظریه با رد ذات گرایی و اصالت دادن به تصاویر، به اندیشه های مختلف اجازه رشد می دهد. طبق این نظریه دیگر افرادی می توانند به اصالت و درستی اندیشه های خود و منطبق دانستن آن با واقعیتها اصرار بورزند و آنرا به همه گروه ها و کشورها تعمیم بدهند. درستی و نادرستی آنها در کارکردهایشان شناخته می شود.

زمان و نظریه کاربردی زبان

نظریه کاربردی زبان به علت پیوند با زندگی روزمره به خوبی قادر است به توصیف وضعیت زنان بپردازد. با رد ذات گرایی؛ تصویری که از زن و مرد سنتی ارائه شده بود شکسته می شود و زن در زمینه های اجتماعی با کارکردهای جدید توصیف می شود.

زن تغییر ذاتی نمی کند بلکه با عوض شدن زمینه ها و شرایط؛ زن دپروزی با زن انقلاب و زن جنگ و زن امروزی تفاوت پیدا خواهد نمود. امروزه گروههای سنتی بدون توجه به این کاربردها همچنان زن را در زمینه خانه داری، همسر داری و نقشهای سنتی او به گونه ای می بینند که با نقشهای اجتماعی او در تعارض قرار می گیرد. در حالی که گروههای دیگر با توجه به تغییرات زاویه دید تصویر دیگری از زن ارائه می کنند که با تصویر اول متفاوت است. هر دو گروه نیز با آوردن دلایل و استنادات سعی در اثبات نظر خود دارند.

بنابراین ما در جامعه با دیدگاههای متضادی روبرو هستیم که ناشی از فهمهای متعارض آنهاست. هر کس درون اتاق بصری خویش با بازی زبانی و قاعده های ساخته شده ای روبروست که امکان برون رفت را نمی دهد.

در این چشم انداز هر کس دیگری را متهم به ناکارآمدی و انحراف نموده و نگرش بدبینانه و مشکوک به قواعد بازی دیگر گروهها دارد.